

## بررسی ویژگی‌های قهرمانان آثار آنتون چخوف و نقش طبابت و علوم پزشکی در شکل‌گیری افکار و دیدگاه‌های وی\*

جان‌اله کریمی مطهر\*\*

دانشیار گروه زبان و ادبیات روسی، دانشکده زبان‌های خارجی دانشگاه تهران، ایران

(تاریخ دریافت: 86/5/29، تاریخ تصویب: 86/7/15)

### چکیده

آنتون چخوف نویسنده شهیر قرن نوزده روسیه برخلاف نویسندگان بزرگی چون داستایفسکی و تالستوی که معمولاً در آثار خود قهرمانان خارق‌العاده جامعه خود را توصیف کردند، زندگی روزمره مردم اطراف خود را به تصویر کشیده است. حوادث و قهرمانان آثارش بسیار زنده و واقعی‌اند؛ همسانی فوق‌العاده‌ای بین آثار وی و زندگی واقعی وجود دارد که خواننده ادامه آنچه را که در آثارش وصف شده‌اند، در دنیای اطراف خود احساس می‌کند و می‌بیند. تحصیل در دانشکده پزشکی و ایده‌های زاخارین، یکی از استادان برجسته دانشکده پزشکی نقش مهمی در ویژگی‌های هنری آثار او و شکل‌گیری افکارش داشت. پزشکان یکی از شخصیت‌های مرکزی داستان‌ها و نمایشنامه‌های اویند، چخوف ابعاد مختلف شخصیت پزشکان را بسیار استادانه و با روان‌شناسی ظریفی توصیف کرده است. در مقاله حاضر، ضمن بررسی برخی از شخصیت‌های آثار چخوف، نشان داده شد که او تحت تأثیر افکار زاخارین در پزشکی، از ارائه راه‌حل‌های کلی و الگوهای عمومی برای همه موارد و مسائل اجتناب می‌کرد و معتقد بود که گاهی اوقات قوانین و الگوهای کلی در موارد اتفاقی مصداق ندارند و نمی‌توانند مفید باشند.

واژه‌های کلیدی: آنتون چخوف، آثار ادبی، طبابت، تأثیر، عقیده عمومی، جداگانه.

\* این مقاله مستخرج از طرح پژوهشی با عنوان «بررسی و تحلیل روسیه‌شناسی در ایران» به شماره 4605008/1/4 که با حمایت مالی معاونت پژوهشی دانشگاه تهران انجام شده است.  
\*\* تلفن: 021-61119019، دورنگار 021-88687553، Email: jkarimi@ut.ac.ir

## مقدمه

آنتون پاولوویچ چخوف (Антон Павлович Чехов) یکی از مشهورترین و آخرین نویسندگان قرن نوزدهم روسیه و وارث شایسته نویسندگان بزرگی مانند گوگول، پوشکین، تورگنوف، داستایفسکی، تالستوی و ... است. او که پس از همه نویسندگان بزرگ عصر طلایی پا به عرصه ادبیات نهاد، تجارب غنی هنرمندان بزرگ این دوره را نیز به دوش کشید. با نگاهی دقیق به زندگی نامه آنتون چخوف و مقایسه ویژگی‌ها و شرایط خانوادگی و اجتماعی او با دیگر نویسندگان نامدار روسیه در قرن نوزده میلادی، متوجه تفاوت‌های زیادی می‌شویم. بیشتر نویسندگان بزرگ قرن نوزده میلادی روسیه از شهرهای بزرگ و پایتخت اول و دوم روسیه، یعنی مسکو و سن‌پترزبورگ بوده‌اند، اما او از جنوب روسیه برخاسته و نیز از فرهنگ کهن اشرافی که اغلب نویسندگان بزرگ روسیه مثل پوشکین، لرمانتف، تالستوی و ... به آن وابسته بودند، بهره‌ای نبرده و از درون طبقه متوسط جامعه به عرصه ادبیات پای نهاد. چخوف در یک خانواده متوسط در جنوب روسیه در شهر بندری تاگانروگ متولد شد و از همان دوران کودکی در مغازه کوچک پدر کار می‌کرد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را نیز در همین شهر گذراند. بسیاری از آثارش بازتاب زندگی او و اطرافیان وی در همین دوران است. وی در آثارش دنیای ساده و معمولی اطراف خود را هنرمندانه و به زیبایی خاصی توصیف کرده است. اجتناب از قهرمان پروری و ساده نویسی از بارزترین وجه تمایزات او با دیگر نویسندگان برجسته دوران او بود.

اگر چه درباره ویژگی‌های شخصیت‌های آثار چخوف و نیز جهان‌بینی و اندیشه‌های او مطالب مختلفی توسط منتقدان روسی و خارجی نوشته شده‌است، ولی هنوز هم پس از گذشت سال‌ها، برخی از جنبه‌های آن مبهم مانده است؛ به ویژه سابقه آموزش دانش پزشکی که نقش عمده‌ای هم در شکل‌گیری افکار و اندیشه‌های نویسنده داشته است، کمتر بررسی و تحلیل شده است. اگر چه منتقدان به هنگام بررسی زندگی نامه چخوف، در باره اهمیت پزشکی در زندگی اجتماعی او و نیز درباره فعالیت‌های پزشکی وی در روستای ملیخووا (Мелихово) در اطراف مسکو، بخصوص در زمان شیوع بیماری وبا مطالب زیادی نوشته‌اند<sup>1</sup>، برخی از منتقدان، طبابت را برای چخوف در اوائل زندگی، حتی بالاتر از نویسندگی قرار دادند، برای مثال کاظم

1- برای نمونه می‌توان به کتاب‌های چخوف. زندگی مردان فوق‌العاده (1993). اثر میخائیل گروموف؛ سفر به خانه‌ای با نیم‌طبقه (1990). اثر ولادیمیر رینکیویچ؛ چخوف شما (وقایع ملیخووا) (1994). اثر کوزیچیوا؛ آنتون پاولوویچ چخوف (1987). اثر آکساندر چوداکف اشاره کرد.

انصاری در این زمینه می‌نویسد: «چخوف در ابتدای نویسندگی ارزش و اهمیت بسیاری برای کارهای ادبی خود قائل نبود، چه می‌خواست طیب شود و نویسندگی را کار فرعی و موقتی می‌پنداشت» (انصاری، 7). البته چخوف در یکی از نامه‌هایش بسیار کوتاه و زیبا جایگاه هر کدام از این‌ها را در زندگیش بیان می‌کند: «طبابت همسر قانونی من است، ولی ادبیات عشق من است». چخوف در همه دوران زندگی، حتی در دورانی که بخاطر بیماری سخت خود در یالتا می‌زیست، زمان زیادی را به طبابت اختصاص می‌داد. «او حتی زمانی که یک نویسنده مشهور شده بود، طیب هم باقی ماند. در یازدهم سپتامبر 1888 در پاسخ به سوورین<sup>1</sup> که از او خواسته بود، طبابت را رها کند و با یک دست دو تا هندوانه را بر ندارد، گفت: من خودم را شاداب‌تر و راضی‌تر احساس می‌کنم، وقتی که می‌بینم که دو کار (حرفه) دارم، نه یک کار» (میرسکی، 68).

ما در این مجال، ضمن بررسی ویژگی‌های شخصیت‌های آثار چخوف، به نقش طبابت و آموزش پزشکی در دیدگاه‌های چخوف و چگونگی طرح و بیان اندیشه‌های وی می‌پردازیم.

#### بحث و بررسی

توصیف زندگی روزمره افراد معمولی و متوسط جامعه، رنگ و بوی خاصی به آثار چخوف می‌دهد و موجب می‌شود تا خوانندگان جامعه بتوانند به راحتی با حوادثی که در آثارش توصیف می‌شود، ارتباط برقرار کنند. کارنی چوکوفسکی (Корней Чуковский) نویسنده و منتقد بزرگ هم‌عصر چخوف این ویژگی آثار او، یعنی زنده و واقعی بودن حوادث و قهرمانان آثارش را بسیار زیبا توصیف می‌کند: «اکنون حتی تصور آن هم مشکل است که چخوف برای من، جوان سال‌های 90، کی بود. کتاب‌های چخوف برای من همان حقایقی بودند که در اطرافم خلق می‌شدند. داستان‌های کوتاه و بلند چخوف را می‌خوانی و بعد از پنجره کوچک اتاقت به بیرون نگاه می‌کنی و انگار که ادامه آنچه را که خوانده بودی، اینک می‌بینی. همه مردم شهر ما، همه برایم مثل قهرمانان داستان‌های چخوف‌اند. انگار که کس دیگری در دنیا وجود ندارد. همه عروسی‌ها، جشن‌های نام‌گذاری، صحبت‌ها، طرز راه رفتن‌هایشان، فرم آرایش موها و آداهایشان، حتی چین‌های لباس‌هایشان انگار از کتاب‌های

1- سوورین روزنامه‌نگار و یکی از دوستان بسیار نزدیک چخوف است. چخوف در بین نویسندگان و هنرمندان معاصرش، بیشترین مکاتبات را با او داشته است. البته در سال‌های آخر عمر چخوف، بین آنها اندکی فاصله افتاده بود.

چخوف گرفته شده‌اند. همه ابرها، درختان و کوره‌راه جنگل، طبیعت شهر یا روستا را من مثل نقل قول‌هایی از چخوف می‌بینم. چنین همسانی میان ادبیات و زندگی واقعی را من هیچ وقت ندیده بودم. حتی آسمان بالای سرم هم از آثار چخوف گرفته شده بود» (چوکوفسکی، 95-94).

سید محمد علی جمالزاده هم ضمن تأکید به قهرمان پروری نکردن و نیز معمولی و عامی بودن شخصیت‌های آثار چخوف، عنوان کرده است که در اطراف خود در میان دوستان و آشنایان، قهرمانان آثار وی را به وفور می‌بیند. او در کتاب هفت کشور در مقدمه ترجمه آزاد یکی از داستان‌های چخوف تحت عنوان *آکل و مآکل* می‌نویسد: «... هر وقت داستان‌ها و نمایشنامه‌های او را می‌خوانم، احساس آشنایی می‌نمایم. یعنی چنان است که با یک نفر از خودمانی‌ها صحبت می‌دارم و خودم را در محیطی که چخوف ساخته و پرداخته است، محرم و آشنا می‌بینم و گاهی به اندازه‌ای اشخاص را زنده و حی و حاضر به‌جا می‌آورم که گویی سال‌هاست با آنها نشست و برخاست داشته‌ام و پدر بر پدر آنها را می‌شناسم و حتی لحن و حرکات و دست و صورتشان بر من از قدیم الایام معلوم و معروف بوده است و خلاصه آنکه یاران دیرینه‌ای هستند که به سروقتم آمده‌اند. از دیدار آنها بی‌نهایت مسرور و دلشاد می‌گردم و آرزو می‌کنم که هرچه بیشتر با من باشند و هرچه بهتر از اسرار بی‌پرده وجودشان بهره‌مند و محظوظ گردم. تصور می‌کنم ما ایرانیان (و کلیه مشرق‌زمینی‌ها) باید از مطالعه آثار چخوف لذت بیشتری ببریم، چون که خود را با محیطی که او خلق می‌کند بیگانه نمی‌بینیم و صدای هموار و معتدل او هزاران پرده‌های خودمانی را در مقابل دیدگانمان مجسم می‌سازد و هر چند اشخاصی را که او توصیف می‌کند، اسامی غریب و عجیب روسی دارند، ولی سخنانشان چه بسا سخنان خودمانی است و صدایشان آشنا به گوش می‌رسد و اطوار و حرکات و حتی عقایدشان برای ما بیگانه نیست» (جمالزاده، 205-204).

از ویژگی‌های مهم چخوف در مقایسه با دیگر نویسندگان قرن نوزده میلادی روسیه این است که شخصیت‌های آثارش معمولاً معلم‌ها، دانش‌آموزان، کارگران، پزشکان، دانشجویان، هنرپیشه‌ها، هنرمندان سیرک، پلیس‌ها و... یعنی تقریباً همه اقشار جامعه‌اند و هر کدام از آنها نماینده صدها یا میلیون‌ها نفر در جامعه‌اند. چوکوفسکی در این زمینه، ضمن مقایسه قهرمانان چخوف با قهرمانان آثار داستایفسکی و تالسٹوی، می‌نویسد: «نابغه‌هایی که جنگ و صلح (*Война и мир*) و برادران کارامازوف (*Братья Карамазовы*) را نوشتند، به نظرم علامه رسیدند، اما کتاب آنها درباره من نبود، بلکه درباره کس دیگری بود. زمانی در مجله

«نیوا» (Нива)، هنگامی که من آبونمان بودم، داستان زندگی من (*Моя ж жизнь*) چخوف به چاپ رسیده بود و به نظرم آمد که این واقعاً زندگی من است، انگار که من دفترچه خاطرات خودم را، زندگی جوانان بی‌خانمان سال‌های 90 را، می‌خواندم.

داستان والودیا (*Володя*)، چخوف هم انگار که در باره زندگی خودم بود، حتی از بلند خواندش خجالت می‌کشیدم، متعجب بودم که چخوف از کجا مرا اینطور می‌شناسد و از همه افکار و احساساتم آگاهی دارد.» (چوکوفسکی، 95).

چخوف علاقه فراوانی به زندگی، آداب و رسوم، صحبت‌ها و مشاغل اقشار مختلف جامعه پیرامونش داشت. آثارش را می‌توان دایره‌المعارف بزرگ زندگی سال‌های هشتاد و نود مردم روسیه در قرن 19 میلادی نامید: «اگر تمامی شخصیت‌هایی که در داستان‌های کوتاه مجموعه آثار چندین جلدی او توصیف شده‌اند... به شکل معجزه‌آسایی به خیابان‌های مسکو می‌ریختند، ولوله وحشتناکی برپا می‌شد، چرا که عریض‌ترین میدان شهر هم گنجایش چنین جمعیتی را نداشت. آثار نویسندگان دیگر - برای مثال گانچارف (И.А.Гончаров) - در مقایسه با آثار چخوف از حیث تعداد شخصیت‌ها تقریباً برهوتند. شخصیت‌های آثارش در هر صد صفحه به نسبت خیلی کمترند.

باورکردنی نیست! این گروه گروه مردمی که در داستان‌های چخوف این سو و آن سو می‌روند، زاینده ذهن یک نفر است؛ و نه هزار چشم، بلکه فقط دو چشم با تیزبینی و دقتی بیش از توانایی انسان، همه این حالت‌ها، رفتارها و لبخندها، چهره‌ها و لباس‌ها را نگاه کردند و برای ابد بخاطر سپردند و ثبت کردند؛ و این که نه هزار قلب، بلکه تنها یک قلب، دردها و شادی‌های این همه انسان را در خود جای داده بود» (همان، 7).

شخصیت‌های آثار چخوف افراد عادی و معمولی جامعه‌اند و درباره مسائل و مشکلات روزمره زندگی و حوادث معمولی پیرامون خود صحبت می‌کنند. برای نمونه یکی از شخصیت‌های داستان چاق و لاغر (*Толст ый и тонкий*)، وقتی که پس از سال‌ها دوست گذشته‌اش را می‌بیند، بعد از روبوسی و تعارف‌های معمول، از مشکلات روزمره خود حرف می‌زند: «... البته، حقوقم خوب نیست ... خوب، شکر! زخم موسیقی درس می‌دهد، خود من هم جا سیگاری چوبی درست می‌کنم، قوطی‌های عالی! دانه‌ای یک روبل می‌فروشمشان. اگر کسی ده تا یا بیشتر بخرد، تخفیف هم می‌دهم. یک جور گلیمان را از آب بیرون می‌کشیم» (چخوف، 251).

چخوف با توصیف زندگی روزمره پیرامون خود و افراد معمولی جامعه، افکار و

اندیشه‌هایی را مطرح می‌کند که نه تنها برای مردم روسیه، بلکه برای کل بشریت از اهمیت خاصی برخوردار است. لف تالستوی پس از مرگ چخوف در مصاحبه‌ای به همین ویژگی‌های آثار چخوف اشاره کرده است: «از ویژگی‌ها و دست‌آوردهای آثار چخوف این است که نه تنها برای همه مردم روسیه، بلکه برای همه مردم دنیا قابل فهم و آشناست. این بسیار مهم است.» (کالاوشین، 330). البته به خاطر همین خصوصیات، یعنی توصیف ویژگی‌های اخلاقی شخصیت‌های معمولی و رده پایین جامعه و نیز بیان اندیشه‌های والا و با اهمیت بشری در داستان‌های بسیار کوتاه است که چخوف را جزء دو یا سه نویسنده بزرگ روسیه قرار داده است که از جایگاه مهمی در بین خوانندگان جهان برخوردار است. کاظم انصاری در مقدمه کتاب اتاق شماره 6 (Палата №6) در این باره می‌نویسد: «قدرت و استادی چخوف مخصوصاً در این بود که در داستان‌های کوچک که بیشتر آنها رنگ فکاهی داشت به قسمی خصائل اخلاقی قهرمانان خود را در برابر خواننده مجسم می‌ساخت که نویسندگان دیگر در داستان‌های طولانی خود کمتر به این کار موفق می‌شدند» (انصاری، 8).

البته هدف از ذکر این مطلب این نیست که هرگز هیچ‌یک از شخصیت‌های داستان‌ها و نمایشنامه‌های چخوف از افراد برجسته و رده بالای جامعه نیستند. اکثر منتقدان آثار چخوف معتقدند که او زندگی همه اقشار جامعه را در آثار خود وصف کرده است. منظور این است که معمولاً در بیشتر اوقات، شخصیت‌های آثار چخوف در مقایسه با آثار داستایفسکی و تالستوی از افراد معمولی و متوسط جامعه‌اند، یعنی آن دسته از افراد جامعه که به وفور و در هر لحظه آنها را در دنیای اطراف خود می‌بینیم.

در میان نمایندگان اقشار مختلفی که در آثار چخوف توصیف شده‌اند، پزشکان از جایگاه مهمی برخوردارند. «به طور کلی، قهرمانان آثار هر نویسنده‌ای بسیار نزدیک به خود اویند، این واقعیتی است که در مورد چخوف هم صادق است و نیازی هم به اثبات آن نیست. چخوف خیلی خوب با تأثرات، نگرانی‌ها و دل‌نگرانی‌های پزشکان بخاطر زندگی دیگران، آشنا بود و برای آن ارزش قائل بود. هجدهم اوت 1891 چخوف به سوورین می‌نویسد: «پزشکان، روزها و ساعت‌های بسیار سختی دارند، خدا چنین روزها و ساعت‌ها را نصیب هیچکس نکند» (میرسکی، 133).

البته، هنگام بررسی آثار چخوف، این نکته را نباید فراموش کرد که طبابت و تحصیل در دانشکده پزشکی نیز سهم بسزایی در شکل‌گیری افکار، عقاید و ویژگی‌های هنری او داشته است. «چخوف تعلیمات پزشکی فوق‌العاده‌ای کسب کرده بود. در دوران دانشجویی او،

دانشکده پزشکی دانشگاه مسکو با نام‌های برجسته‌ای می‌درخشید. او سخنرانی‌های یکی از برجسته‌ترین پزشکان داخلی دوره خود، یعنی زاخارین و جراح بزرگ اسکیفوسوفسکی و ... را گوش کرده بود. در بیمارستان‌ها، کارهای عملی پزشکان بزرگ و متعددی را دیده بود» (چوداکف، 134). این یکی از برجسته‌ترین وجه تمایز او از دیگر نویسندگان قرن نوزده روسیه است. تحصیل در دانشکده پزشکی و نیز تفکرات و دیدگاه‌های برخی از استادان بزرگ علوم طبیعی و پزشکی نقش عمده‌ای در چگونگی توصیف مسائل مختلف در آثارش داشتند که ما می‌کوشیم در این مجال با بررسی بعضی از آثار وی، به برخی از آنها اشاره نمایم.

در ابتدای این مبحث، ذکر این نکته نیز ضروری است که معمولاً یکی از قهرمانان اصلی بسیاری از آثار برجسته چخوف پزشکانند. به عنوان نمونه می‌توان به داستان‌ها و نمایشنامه‌های روشنائی‌ها (Огни)، دسیسه (Инт риги)، زندگی من (Моя ж изнь)، حادثه ناگوار (Неприят ност ь)، زن (Жена)، دشمنان (Враги)، بیست و نهم ژوئن (Двадцат ь июня)، سبک‌سر (Попрыгунья)، جراحی (Хирургия)، ایونیچ (Ионыч)، سرگذشت ملال انگیز (Скучная ист ория)، سه خواهر (Три сест ры)، دایی وانیا (Дядя Ваня)، شاهزاده خانم (Княгиня)، سه سال (Три года)، فراری (Беглец)، مرغ دریایی (Чайка) و ... اشاره کرد.

چخوف در آثارش یک سلسله کامل و فراموش‌نشدنی از شخصیت‌های پزشکی<sup>1</sup> را توصیف کرد که از لحاظ فکری و نگاه‌شان به طبابت، افراد متفاوتی‌اند. در آثار او، هم پزشکان روشنفکر و مردمی روسیه دیده می‌شوند که با ایشار و فداکاری به مردم و جامعه خدمت می‌کردند و هم پزشکانی که طبابت را وسیله‌ای برای ثروتمند شدن می‌دانستند.

توصیف پزشکان انجمن‌های محلی و روستایی جایگاه ویژه‌ای را در آثارش به خود اختصاص داده است. آنها در آثار وی، افرادی نسبتاً مثبت و منطقی‌اند که شخصیت‌های دیگر آثارش به آنها اعتماد می‌کنند و مشکلات و احساسات باطنی خود را به آنها تعریف می‌کنند. برای نمونه آنانیف (Ананьев) در داستان روشنائی‌ها به دکتر اعتماد می‌کند و احساس می‌کند که دکتر او را درک می‌کند و سفره دلش را برای او باز می‌کند. او به یکی از شخصیت‌های داستان - دانشجو - اعتراض می‌کند و از او می‌خواهد که مزاحم بیان افکار و احساساتش به

1- چخوف هرگز در توصیف این قشر (پزشکان) از افراد جامعه اغراق نکرد و آنان را تک بعدی توصیف نکرد. در سیمای شخصیت‌های برخی از آثارش مانند ایونیچ، جراحی، دسیسه، بیست و نهم ژوئن، حادثه ناگوار و ... به جنبه‌های منفی زندگی آنها نیز اشاره کرده است.

دیگر شخصیت داستان - دکتر - نشود. دکتر در باره آنانیف چنین می‌گوید: «آنانیف با افسوس دست‌هایش را تکان داد و گفت: شوخی بس است، بگذار حرف‌هایم تمام شود. خواهش می‌کنم که مزاحم نشو. من برای دکتر حرف می‌زنم، نه برای شما. او خطاب به من، ضمن اینکه با گوشه چشم دانشجو را می‌پایید، به سخنان خود ادامه داد...» (چخوف 1985، 126).

در نمایشنامه مرغ دریایی هم این مطلب به وضوح دیده می‌شود. چخوف در این نمایشنامه، دکتر درن (Дорн) را طوری وصف می‌کند که به نظر می‌رسد او دقیق‌تر، ظریف‌تر و عمیق‌تر از دیگر شخصیت‌های نمایشنامه، موقعیت انسان‌های اطراف خود را درک می‌کند. به همین دلیل بیشتر شخصیت‌های نمایشنامه با او احساس راحتی می‌کنند، به او اعتماد می‌کنند و با او درددل می‌کنند و حتی درباره مسایل تخصصی و حرفه‌ای خود نیز با او صحبت می‌کنند. اگر چه او پزشک است و به هنر و ادبیات وابستگی ندارد، ولی ترپلف (Треплев) را درک می‌کند و در او استعداد نمایشنامه‌نویسی را می‌بیند که دیگران متوجه نمی‌شدند. از صحبت‌های او می‌فهمیم که او نه تنها متوجه توانایی‌های او شده است، بلکه، ضمن اشاره به نقایص کارش، نظرش را بدون اغراق و خیلی روشن بیان می‌کند: «اما من به کانسانتین ترپلف ایمان دارم. یک چیزهایی هست. یک چیزهایی هست. او تمثیل‌وار می‌اندیشد، داستان‌هایش فصیح و واضح‌اند و من خیلی خوب این را حس می‌کنم. فقط، حیف که او در کارش هدف مشخصی ندارد» (چخوف، 54). این در حالی است که حتی آرکادینا (Аркадина) مادر ترپلف او را درک نمی‌کند و نظر دیگری راجع به نمایشنامه او دارد. آرکادینا که خود هنرپیشه تئاتر است در باره نمایشنامه فرزند خود می‌گوید: «تو توانایی نوشتن یک نمایشنامه تک‌پرده‌ایی بی‌ارزش را هم نداری» (چخوف، 40)، در جایی دیگر در اواخر پرده اول هم می‌گوید: «... ولی او مجبورمان کرد این مزخرفات دکادنت<sup>1</sup> را گوش کنیم. برای شوخی من حتی مزخرفات را هم حاضریم گوش کنم، اما در اینجا ادعای یک شکل نو و دوره جدیدی در هنر است» (چخوف، 15). البته انتظار می‌رفت آرکادینا که یک هنرپیشه باتجربه و جا افتاده‌ای است، با توجه به حرفه‌اش باید بیش از دیگران، بخصوص بیشتر از دکتر درن متوجه استعداد و توانایی‌های فرزند نمایشنامه‌نویس و تازه‌کارش می‌شد.

دکتر درن در نمایشنامه چخوف تنها شخصیتی است که سایر شخصیت‌های این اثر (مانند

1- دکادنت، جریانی در هنر و ادبیات اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم است. ناامیدی، عدم پذیرش زندگی و فردگرایی از ویژگی‌های مهم آن است.

ترپلف، ماشا (Маша)، پالینا آندریونا (Полина Андреевна) را درک می‌کند و مورد حمایت قرار می‌دهد. پس از شکست اولین نمایشنامه ترپلف، دکتر درن به او می‌گوید: «کانستانتین ترپلف، از نمایشنامه شما خیلی خوشم آمد... شما آدم با استعدادی هستید و باید ادامه بدهید... ببینید، من چی می‌خواهم بگویم؟ شما موضوع اثر خود را از ایده‌های کلی انتخاب کردید. همین‌طور هم باید باشد، چون که یک اثر هنری، حتماً باید یک اندیشه بزرگ را بیان کند» (چخوف، 18). دکتر درن در ادامه، دیدگاه‌های خود را درباره موضوعات و ویژگی‌های آثار ادبی به ترپلف می‌گوید و به او توصیه می‌کند که «فقط چیزهای مهم و ماندگار را توصیف کند» (چخوف، 19).

بسیاری از منتقدان بر این باورند که دیدگاه‌های چخوف درباره موضوعات مورد بحث آثارش، بخصوص در آثاری که یکی از شخصیت‌های آن پزشک است، بیشتر از زبان پزشکان مطرح می‌گردد. وقتی که دکتر درن در نمایشنامه مرغ دریایی به ترپلف نویسنده تازه کار می‌گوید: «در آثار ادبی باید یک فکر روشن و مشخص مطرح گردد. شما باید بدانید که برای چه می‌نویسید، در غیر این صورت، اگر در این راه بدون یک فکر مشخص حرکت کنی، گمراه می‌شوی و استعدادتان شما را نابود می‌کند» (چخوف، 19). بیشتر منتقدان نگاه دکتر درن به آثار ادبی را که در این جملات بیان شده، بسیار نزدیک به دیدگاه‌های چخوف می‌دانند.

ماشای هم با دکتر درن احساس نزدیکی می‌کند، او مشکلات خود را با پدر و مادرش در میان نمی‌گذارد، بلکه با او درددل می‌کند. ماشا در آخر پرده اول بسیار مضطرب به دکتر می‌گوید: «من یک بار دیگر می‌خواهم بگویم که دلم می‌خواهد با شما حرف بزنم. من پدرم را دوست ندارم... اما دلم پیش شماست. نمی‌دانم که چرا من از صمیم قلب فکر می‌کنم که شما به من نزدیک‌اید... به من کمک کنید. کمک کنید، در غیر این صورت حماقت می‌کنم و ... زندگیم را خراب می‌کنم... بیش از این نمی‌توانم تحمل کنم» (چخوف، 20).

قهرمان اصلی داستان سرگذشت ملال انگیز - نیکلای استپانویچ - پزشک و پروفیسور دانشگاه مسکو است. او استادی است 62 ساله که از شهرت جهانی برخوردار است و همه دانشمندان برجسته و مشهور روسیه او را می‌شناسند و با او ارتباط دارند. او کسی است که در رشته خود، یعنی پزشکی، به بالاترین مرتبه رسیده است. در حال حاضر هم شاگردان و پیروان زیادی را در اطراف خود جمع کرده است. اما فرق عمده شخصیت اصلی (پزشک) این داستان در مقایسه با داستان‌های دیگر چخوف این است که اگر چه نیکلای استپانویچ جزء دانشمندان انگشت‌شمار روسیه است، عضو بسیاری از مجامع علمی بین‌المللی و دانشگاه‌های داخلی و

خارجی است و به ظاهر در کارش فرد بسیار موفقی است، ولی در پایان عمر خود افسرده می‌شود و به این نتیجه می‌رسد که زندگی‌اش اشتباه بود و در زندگی و فعالیت‌های گذشته او «عقیده عمومی»<sup>1</sup> نیست تا بتواند توجیه‌کننده و ارتباط‌دهنده کلیه فعالیت‌های زندگی‌اش باشد. قبلاً که او سخت مشغول فعالیت‌های علمی و تربیت دانشجو بود، متوجه این خلا نمی‌شد و حالا که بیمار است و شب‌ها نمی‌تواند بخوابد، زندگی و فعالیت‌های گذشته خود را مرور می‌کند و متوجه این نقص شده است. اگر چه موضوع اصلی این اثر در مورد عمومیت بخشیدن یا نبخشیدن الگوها و راه حل‌های کلی است که در ادامه به آن خواهیم پرداخت، ولی در اینجا هم می‌بینیم که دیگر شخصیت‌های داستان به دکتر نیکلای استپانویچ روی می‌آوردند، مشکلات خود را با او در میان می‌گذارند و از او کمک می‌خواهند. دخترش لیزا (Лиза) مشکل خودش را به او می‌گوید و از او درخواست کمک می‌کند، همسرش هم به او التماس می‌کند که به دخترشان کمک کند، ولی او در پاسخ می‌گوید: «چه کار می‌توانم بکنم؟ هیچ کاری نمی‌توانم. در دل دختر دردی می‌پیچد، من هیچی نمی‌فهمم، نمی‌دانم و فقط می‌توانم قرقر کنم.

- چیزی نیست، چیزی نیست... این می‌گذرد... بخواب، بخواب...» (چخوف، 302).

کاتیا (Катя) هم در هتل شهر خارکف به نیکلای، به عنوان آخرین کسی که شاید بتواند راه حلی برای مشکلاتش ارائه دهد، روی می‌آورد و منتظر پاسخ او می‌ماند. کاتیا التماس می‌کند: «من دیگر نمی‌توانم اینطور به زندگی‌ام ادامه بدهم. نمی‌توانم. محض رضای خدا، هرچه سریع‌تر بگوئید، همین الان: من باید چه کار بکنم؟ بگوئید، چه کار باید بکنم؟» (چخوف، 308).

اما در اینجا می‌بینیم که قهرمان چخوف، کسی که بسیار با تجربه و تحصیل کرده و دانشمند است، از پاسخ دادن به سؤالات و کمک به اطرافیان خودداری می‌کند. کاتیا به او می‌گوید که «شما تنها دوست من‌اید، آخه شما عاقل و تحصیل کرده‌اید. شما سال‌ها زندگی کرده‌اید و معلم بودید. خواهش می‌کنم به من بگوئید که چه کار بکنم؟» (چخوف، 309).

کاتیا قبلاً هم بارها به نیکلای استپانویچ روی آورده بود و همیشه این سؤال را مطرح

1- ولادیمیر باریسویچ کاتایف (Владимир Борисович Катаев)، چخوف‌شناس معروف معاصر روسی در کتاب نثر چخوف و مشکلات تفسیر آن می‌نویسد «از کل متن داستان مشخص است که مفهوم «عقیده عمومی» چه محتوایی دارد: این یک اعتقاد، ایمان، دانشی است در انسان که با دیگران مشترک است، مورد تأیید دیگران هم است و همیشه در مراحل مختلف زندگی شخصی عمومیت دارد» (کاتایف، 1979، 99).

می‌کرد که «من باید چکار بکنم؟» جالب اینکه عبارت «من باید چکار بکنم؟» بارها و در جای جای داستان توسط کاتیا و لیزا تکرار می‌شود و باز هم جالب‌تر اینکه همیشه هم بدون پاسخ می‌ماند.

یکبار در اواسط داستان وقتی که نیکلای با این سؤال کاتیا مواجه می‌شود با خودش می‌گوید که «چه جوابی به او بدهم؟ گفتن اینکه «کارکن» یا «دارایی‌های خود را به فقرا ببخش» و یا «خودت را بشناس» بسیار ساده است...» (چخوف، 298).

چرا نیکلای از گفتن این پاسخ‌هایی که گفتنش هم برای او بسیار ساده است، طفره می‌رود؟ پاسخ این سؤال به دیدگاه‌های کلی نویسنده دربارهٔ مسائل مختلف اجتماعی برمی‌گردد که مخالف ارائهٔ راه‌حل‌های کلی و عمومی برای مشکلات افراد مختلف بوده است و معتقد بود که مسائل و مشکلات افراد را باید با توجه به شرایط و موقعیت اجتماعی‌شان مورد بررسی قرار داد: «چخوف در اثر خود نشان داد که در زندگی این فرد مسئله «عقیده عمومی» در چنین شرایطی مطرح شد، برای افراد دیگر در شرایط دیگری ممکن است این مسئله مطرح و به روش دیگری هم حل گردد» (کاتایف، 111). نیکلای استپانویچ می‌دانست که «عقیده عمومی» از این نوع، مثل «کارکن» یا «دارایی‌های خود را به فقرا ببخش» و یا «خودت را بشناس» می‌تواند به خیلی‌ها کمک کند و به زندگی و فعالیت‌های آنها معنی و هدف ببخشد، اما این عقیده‌ها به کاتیا و لیزا با توجه به شرایطشان نمی‌توانند کمک کنند و به زندگی آنها معنی و هدف ببخشند. به همین دلیل است که وی حتی از گفتن این عبارات امتناع می‌ورزید.

این روش توصیف مسائل و پاسخ به سؤالات، تحت تأثیر تحصیل در دانشکدهٔ پزشکی دانشگاه مسکو و افکار استادان بزرگ علوم پزشکی آن دوران مانند زاخارین (Захарин) در چخوف شکل گرفته است. ولادیمیر کاتایف دربارهٔ روش زاخارین در طبابت می‌نویسد: «برخورد جداگانه با هر بیماری و اجتناب از الگوهای قالبی در درمان، از ویژگی‌های اصلی تعلیمات زاخارین است. درمان نباید به بیماری، با فرض بر اینکه برای همه یکسان است، معطوف گردد؛ بلکه درمان باید مشمول بیمار با همه ویژگی‌های فردی او باشد» (کاتایف، 91). زاخارین به شاگردان خود آموخته بود که هر کسی (بیماری)، دارای فیزیک منحصر به فردی است، از ارگانیزم و شرایط زندگی خاصی نیز برخوردار است. بیماری در وجود این فرد نیز با توجه به فیزیک، ارگانیزم و شرایط زندگی منحصر به فردش، ویژگی‌های فردی خاصی پیدا می‌کند. همین بیماری در فرد دیگر، با توجه به فیزیک، ارگانیزم و شرایط زندگی فرد جدید، از ویژگی‌های فردی جدیدی برخوردار می‌گردد. به همین دلیل، زاخارین معتقد بود که نمی‌توان

همه کسانی را که به یک بیماری خاصی مبتلایند با یک دارو و الگوی خاص مداوا کرد، بلکه هر مورد خاص را باید با توجه به کلیه موارد مذکور به صورت خاص مورد بررسی و درمان قرار داد. افراد مختلف، زمانی که مبتلا به یک بیماری، مثلاً سرماخوردگی، می‌شوند، هر کسی به صورت مخصوص به خود بیماری را سپری می‌کند و افراد مختلف به صورت‌های گوناگون و مخصوص به خود نیز درمان می‌شوند. بعضی از الگوهای درمانی و داروها در موارد اتفاقی بی‌تأثیرند و نمی‌توانند مفید باشند. این روش را چخوف نیز در ادبیات و در درمان بیماری‌های روحی و روانی به کار می‌بست و در بسیاری از آثارش این جمله که مؤکد مطلب فوق است، توسط شخصیت‌های آثارش تکرار گردیده است. برای مثال، قهرمان داستان درباره عشق (O *любови* آلیوخین (Алехин) با توجه به همین نظر، معتقد است که نباید یک تعریف کلی درباره عشق ارائه داد: «تاکنون در مورد عشق فقط یک حقیقت انکار ناپذیر گفته شده است که «این رازی است بزرگ» و بقیه همه چیزهایی که درباره عشق نوشته و گفته شده است، راه‌حل آن نبود، بلکه فقط طرح مسئله بود، که لاینحل هم باقی ماند. آن توضیح و تفسیری که برای یک مورد خاصی صادق است، برای ده‌ها مورد دیگر مصداق ندارد و به نظر من نباید با سعی و تلاش، یک توضیح و تفسیر را به همه موارد تعمیم داد، بهتر است هر موردی را به صورت جداگانه توضیح داد. همانطور که پزشکان می‌گویند، باید با هر موردی جداگانه برخورد کرد» (چخوف 1986، 66). دکتر نیکلای استپانویچ در داستان سرگذشت ملال‌انگیز نیز چنین دیدگاهی را مطرح می‌کند: «دوستان پزشک داخلی، زمانی که درمان را می‌آموزند، توصیه می‌کنند که باید با هر موردی برخورد جداگانه‌ای داشت. باید این پند را گوش کرد و دید داروهایی که در کتاب‌های آموزشی به عنوان بهترین دارو توصیه می‌شوند و الگویند، در بعضی موارد خاص مفید نیستند. در بیماری‌های روحی نیز به همین شکل است» (چخوف 1985، 298).

البته چخوف قهرمان داستان سرگذشت ملال‌انگیز، نیکلای استپانویچ را بسیار پیچیده و از لحاظ علمی نیز خیلی توانمند و موفق توصیف می‌کند که در پایان عمرش به علت نداشتن «عقیده عمومی» دلتنگ است؛ در ضمن نویسنده نشان می‌دهد که هیچ‌یک از «عقیده‌های عمومی» موجود هم نمی‌توانند توجه و رضایت نیکلای استپانویچ را جلب کنند.

ایوان بونین (Иван Бунин) نویسنده بزرگ روسیه در خاطرات خود در باره چخوف می‌گوید: «من متحیرم از اینکه او (چخوف) که کمتر از سی سال دارد، چگونه توانست سرگذشت ملال‌انگیز، شاهزاده خانم، آوازخوان (Харист ика)، تیفوس (Тиф) خون سرد

(*Холодная кровь*)، در راه (*На пути*) را بنویسد. افزون بر استعداد هنری، شناخت او از زندگی و نفوذ عمیق او در روح و روان انسان، در چنین سال‌های جوانی که در همه این داستان‌هاست، مرا حیران می‌کند. البته حرفه (کار) طبابت خیلی مؤثر بود و خیلی چیزها به او داده است. او به من و پرفسور راسالیما (Россолимо) می‌گفت که به لطف حرفه طبابت، مشاهدات او گسترده‌تر شد، طبابت دانش و آگاهی او را افزایش داد که ارزش واقعی او را فقط یک طبیب می‌تواند بفهمد؛ دانش پزشکی مرا از بسیاری از اشتباهات مبرا ساخت» (بونین، 728).

### نتیجه‌گیری

چخوف در آثارش، ضمن توصیف هنرمندانه زندگی روزمره اقشار مختلف جامعه، به این نکته اشاره دارد که اغلب راه‌حل‌های کلی و الگوهای موجود، در موارد اتفاقی نمی‌توانند مفید باشند؛ او به دلیل تحصیل در دانشکده پزشکی و نیز تحت تاثیر افکار و اعتقادات یکی از اساتید برجسته آن دوران دانشکده پزشکی به نام زاخارین به این نتیجه می‌رسد که هر موردی را باید به صورت جداگانه مورد بررسی قرار داد و به صورت جداگانه نیز برای آن راه‌حلی را ارائه نمود. چخوف در آثارش به دروغ و اشتباه بودن راه‌حل‌های کلی و عمومی اشاره می‌کند که اغلب به عنوان الگو معرفی می‌گردند و سعی می‌کند ناکارآمدی قوانین و الگوهای عمومی را در موارد اتفاقی و خاص نشان بدهد. او مخالف تعمیم مشکلات قهرمانان و راه‌حل‌های آن است، و معتقد است که هر مورد خاصی را باید با توجه شرایط اجتماعی، روحی و روانی آن، مورد ارزیابی قرار داد و آن را به صورت انفرادی حل نمود. از نظر چخوف درمان و راه‌حل کلیشه‌ای برای امراض مختلف چه فیزیکی و چه روانی نتیجه بخش نیست.

طبابت، از طرفی بسیاری از وقت‌گرانی‌های چخوف را به خود اختصاص داد، اما از طرف دیگر، بنابه به اظهارات خود چخوف، طبابت در فهم علمی روح و روان انسان و در وصف روانشناسانه شخصیت‌های آثارش کمک شایانی کرد.

### کتاب‌شناسی

انصاری، کاظم. (1329). *اتاق شماره 6*. تهران. بنگاه مطبوعاتی ناقوس.

جمالزاده، سید محمد علی. (1384). *هفت کشور*. تهران. انتشارات سخن. چاپ دوم.

- 
- Бунин, И.А. (2001) *Собрание сочинений: В 2 т.*, Калининград. изд. «ФГУИПП».
- Громов, М.П. (1993). *Чехов Жизнь замечательных людей*. М.; изд. «Молодая гвардия».
- Достоевский, Ф.М. (1996). *Собрание сочинений в семи томах. Том шестой*. М.; изд. «Лексика-LEXICA.»
- Калаушин, М.М. (1957). *А.П. Чехов в портретах, иллюстрациях, документах*. Л.; Гос. учебно-педагог. изд. «Министерства просвещения РСФСР.»
- Катаев, В.Б. (1979). *Проза Чехова: проблемы интерпретации*. М.; изд. «Московского университета.»
- Кузичева, А.П. (1994). *Ваш А. Чехов (мелиховская хроника 1895-1898)*. М.; изд. «Искона».
- Мирский, М.Б. (2003). *Доктор Чехов*. М.; изд. «Наука».
- Рынкевич, В.П. (1990). *Путь едет вне к дому с мезонином*. М.; изд. «Художественная литература».
- Чехов, А.П. (1974-1986). *Полное собрание сочинений и писем в 30-и томах. Сочинения: в 18 т. Письма: в 12 т.* М.; изд. «Наука».
- Чудаков, А.П. (1987). *Антон Павлович Чехов*. М.; изд. «Просвещение».
- Чуковский, К.И. (1967). *О Чехове*. М.; изд. «Художественная литература».